

پیوست ترکان هزیمت شدند و بغدادیان به تعقیبشان رفتند تا به اردو نگاهشان رسیدند و بازارشان را که آنجا بود غارت کردند و یک زورق آنها را به نام حدیدی که از آتش اندازی آفت بغدادیان بود کوفتند و هر که در آن بود غرق شد. دو کشتی نیز از آنها گرفتند. ترکان به فرار راه خویش گرفتند و سر چیزی نداشتند. همینکه سری می آوردند وصیف و بغا می گفتند: «بسه خدا و ابستگان نابود شدند، بغدادیان تار و تار تعاقبشان کردند، ابو احمد بن متوکل ایستاده بود و آنها را پس می زد و می گفت که اگر باز نروند چیزی از آنها نمی ماند.» و آن قوم تا سامرا تعاقبشان می کنند که راه باز گشت گرفتند، و بعضی از آنها باز آمدند.

عامه به سر بریدن مقتولان پرداختند. محمد بن عبدالله به هر که سری می آورد، طوق می داد و جایزه میداد. و چون این بسیار شد آثار ناخوشدلی در چهره ترکان و ابستگان یاران بغا و وصیف نمودار شد.

پس از آن از باد جنوب غباری برخاست و دود از آنچه می سوخت بالا گرفت. علمهای حسن پسر افشین با علمهای ترکان بیامد، پیشاپیش آن یک علم سرخ بود که یکی از غلامان شاهک از ترکان گرفته بود و از یاد برده بود که آنرا واژگون کند و چون کسان علم سرخ و جمع را از بی آن بدیدند پنداشتند که ترکان به مقابله آنها باز آمده اند و هزیمت شدند، یکی از آنها که مانده بود خواست، غلام شاهک را بکشد که او بدانت و علم را واژگون کرد. ترکان به اردو نگاه خویش باز گشتند و هزیمت بغدادیان را ندانستند، آنها نیز شجاعت نمایی کردند، دو گروه از مقابل همدیگر برفتند.

خبر نبرد

ابوالسلاسل با مغربیان

در این سال ابوالسلاسل نماینده وصیف در ناحیه جبل به نام نصر سلطت با

گروهی از مغربیان به سرزمینی رفتند که قلمرو ابوالساج بود و او و یارانش همه دهکده‌های آنجا را غارت کردند.

ابوالسلاسل به ابوالساج نامه نوشت و این را به او خبرداد. ابوالساج، چنانکه گفته‌اند، نزدیک صد کس از سواره و پیاده سوی نصر فرستاد که چون به نزد وی رسیدند، آن مغربیان را درهم کوفت و نه کس از آنها را بکشت و بیست اسیر گرفت و نصر سلطت شبانه گریخت.

خبر وقوع صلح میان وابستگان و ابن طاهر

از پس این نبرد که میان وابستگان و ابن طاهر بود جنگ فرو نشست و سبب، چنانکه گفته‌اند، آن بود که ابن طاهر از آن پیش به معزز درباره صلح نامه نوشته بود و چون این نبرد رخ داد، بدو اعتراض شد و او به طاهر نامه نوشت و گفت از آن پس کاری ناخوشایند وی نمی‌کند.

پس از آن درهای بغداد به روی مردم آن بسته شد و محصور بودنشان سختی گرفت. در آغاز ذی قعدة این سال بانگ گرسنگی زدند و سوی جزیره‌ای رفتند که مقابل خانه ابن طاهر بود، ابن طاهر پیامشان فرستاد که پنج کس از پیران خویش را به نزد من فرستید که فرستادند، آنها را بنزد ابن طاهر بردند که بدیشان گفت: «بعضی کارها هست که همگان ندانند. من بیمارم، شاید مقرری سپاهیان را بدهم سپس آنها را سوی دشمنان ببرم.»

پس، آنها خوشدل شدند و بی نتیجه برون شدند. پس از آن باز عامه و بازرگانان به جزیره مقابل خانه ابن طاهر رفتند و بانگ زدند و از گرانی که دچار آن بودند، شکایت آوردند که کس فرستاد و آرامشان کرد و وعده داد و آرزومندشان کرد.

آنگاه ابن طاهر دربارهٔ صلح مردم بغداد نامه نوشت و کار مردم بغداد آشفتنگی گرفت.

به نیمهٔ ذی قعدة همین سال حماد بن اسحاق به بغداد آمد و به جای وی ابوسعید - انصاری را به گروگان به اردوگاه ابواحمد فرستادند.

حماد بن اسحاق، ابن طاهر را بدید و با وی خلوت کرد، آنچه میانشان گذشت معلوم نشد. پس از آن حماد به اردوگاه ابواحمد باز رفت و ابوسعید انصاری باز - آمد، آنگاه حماد به نزد ابن طاهر باز آمد و میان ابن طاهر و ابواحمد همراه حماد پیامها رفت.

نه روز مانده از ذی قعدة احمد بن اسرائیل، با اجازهٔ ابن طاهر، همراه حماد و احمد ابن اسحاق نمایندهٔ عبیدالله بن یحیی سوی اردوگاه ابواحمد رفت که با وی دربارهٔ صلح گفتگو کنند.

هفت روز مانده از ذی قعدة ابن طاهر بگفت تا همه زندانیانی را که در نبرد - هایی که میان وی و ابواحمد بوده بود، وی را بر ضد ابن طاهر یاری کرده بودند و زندانی شده بودند، آزاد کنند، که آزاد شدند.

فردای آنروز گروهی از پیادگان سپاه و بسیاری از عامه فراهم آمدند، سپاهیان مقرر بیهای خویش را خواستند و عامه از وخامت کار خویش به سبب تنگی و گرانی و شدت محصور بودن شکایت کردند و گفتند: «با برون می شوی و نبردمی کنی یا ما را رها می کنی.»

ابن طاهر باز و غصه داد که یا برون شود و یا برای صلح در را بگشاید و آرزومندشان کرد، که برفتند. از آن پس پنجروز مانده از ذی قعدة زندانها و پل و در خانهٔ خویش و جزیره را از سپاهیان و مردان پر کرد، مردم بسیار به جزیره رفتند و کسانی را که ابن طاهر آنجا نهاده بود برون راندند، آنگاه از سمت شرقی سوی پل رفتند و زندان زنان را گشودند و هر که را آنجا بود برون آوردند. علی بن جهشیار و

سپاهیان دلیری که با وی بودند مردم را از زندان زنان بداشتند. ابومالک گماشته پل شرقی به ممانعت آنها پرداخت که او را زخمی کردند و دواسب از آن یاران وی رانیز زخمی کردند که وارد خانه خویش شد و آنها را وا گذاشت که آنچه را در جایگاه وی بود به غارت بردند، سپاهیان طبری به آنها حمله کردند و پششان راندند تا از درها برو نشان کردند و آنها بیستند. جمعی از آنها برفتند، آنگاه محمد بن ابی عون سوی آنها عبور کرد و مقرری چهار ماهه سپاهیان را تعهد کرد که بر این قرار برفتند. ابن طاهر بگفت تا همان روز مقرری دوماهه یاران ابن جهشیار را بدهند که بدادند.

آغاز قصد ابن طاهر به خلع

مستعین و بیعت با معتز

در این روزها ابواحمد پنج کشتی آرد و گندم و جو و غلف و کاه سوی ابن طاهر فرستاد که بدو رسید. و چون روز پنجشنبه شد، چهار روز رفته از ذی حجه، مردم قصد ابن طاهر را که خلع مستعین و بیعت با معتز بود بدانستند. ابن طاهر سرداران خویش را به نزد ابواحمد فرستاد که با وی برای معتز بیعت کردند که به هر یک از آنها چهار خلعت داد. عامه گمان بردند که صلح با اجازه خلیفه مستعین رخ نموده و معتز ولیعهد اوست.

قیام عامه و یاری

مستعین بر ضد ابن طاهر

و چون روز چهارشنبه شد رشید پسر کاوس که بر باب السلامه گماشته بود با سرداری به نام نهشل پسر صخر و عبدالله بن محمود برون شد و کس بنزد ترکان فرستاد که قصد دارد به نزد آنها شود و با آنها بیاشد. نزدیک هزار سوار از ترکان بنزد وی

آمدند، رشید سوی آنها رفت، برای سلام گفتن، که گویی صلح رخ داده است. به آنها سلام گفت و هر کس از آنها را که می‌شناخت به برگرفت، لگام اسب وی را بگرفتند و او را ببردند و پسرش را از دنبال او.

و چون روز دوشنبه شد، رشید به درشماشه شد و با کسان سخن کرد و گفت: «امیر مؤمنان و ابو احمد سلامتانی می‌گویند و می‌گویند: هر که به اطاعت ما در آید تشریفش دهیم و جایزه‌اش دهیم و هر که جز این را برگزیند بهتر داند.»

پس همگان وی را دشنام گفتند، سپس وی بر همه درهای شرقی بگشت و چنین گفت که بر هر دری دشنامش می‌گفتند، معتر را نیز دشنام می‌گفتند.

و چون رشید چنین کرد همگان قصد ابن طاهر را بدانستند و سوی جزیره مقابل خانه وی رفتند و بر او بانگ زدند و دشنامهای زشت گفتند. سپس به دروی رفتند و چنان کردند. راغب خادم به نزد آنها رفت و به آنچه کرده بودند ترغیبشان کرد و گفت که آنچه را به یاری مستعین می‌کنند بیشتر کنند، آنگاه به محوطه‌ای رفت که سپاه آنجا بود و با آنها و جمعی کسان دیگر که نزدیک سیصد کس بودند، مسلح به در ابن طاهر رفتند و کسانی را که آنجا بودند عقب راندند و پستان زدند و پیوسته با آنها نبرد کردند تا به دهلیز خانه رسیدند، می‌خواستند در درونی را بسوزانند اما آتش نیافتند و چنان بود که همه شب را در جزیره گذرانیده بودند و ابن طاهر را دشنام می‌گفتند و به زشتی منسوب می‌داشتند.

از ابن شجاع بلخی آورده‌اند که گفته بود: به نزد امیر بودم که با من سخن می‌کرد و نارواییهایی را که هر کس بدومی گفت می‌شنید تا نام مادر وی را گفتند که بخندید و گفت: «ای ابو عبدالله، نمی‌داتم چگونه نام مادر مرا دانسته‌اند؟ که بسیاری از کنیزکان، ابو العباس، عبدالله بن طاهر، نمی‌دانستند اسم وی چیست؟» بدو گفتم:

«ای امیر، حلمی گسترده تر از آن توندیدهام.»

گفت: «ای ابو عبدالله، چیزی را موفق تر از صبوری در قبال آنها ندیده‌ام، و ناچار چنین باید کرد.»

گوید: و چون صبح شد به نزد درآمدند و بانگ زدند. ابن طاهر به نزد مستعین رفت و از او خواست که بر آنها نمودار شود و آرامشان کند و وضع خویش را با آنها بگوید. مستعین از بالای در بر آنها نمودار شد. برد را بتن داشت با جامه بلند. ابن طاهر نیز پهلوی او بود، برای آنها به نام خدای قسم یاد کرد که از ابن طاهر بدگمان نیستم و سالمم و از وی نگرانی ندارم و خلع نکرده و وعده‌شان داد که فردا برون می‌شود که با ایشان نماز کند و بر آنها آشکار می‌شود. آنگاه از آن پس که تنی چند از آنها کشته شد، همگان برفتند.

و چون روز جمعه شد مردم خیلی زود بانگ برداشتند و مستعین را می‌خواستند، اسبان علی پسر جهشیار را که در خراب بود در ریل شرقی، به غارت بردند و هر چه در خانه وی بود غارت شد و او بگریخت مردم همچنان تا به هنگام برآمدن روز ایستاده بودند، آنگاه وصیف و بیغا و پسرانشان و غلامانشان و سرداران ایشان بادایسه‌های مستعین بیامدند و همگی سوی در شدند، و صیف و بیغا با خواصشان به درون رفتند. دایان مستعین نیز با آنها سوی دهلیز رفتند و بر اسبان خویش بماندند. ابن طاهر حضور دایان را بدانست و به آنها اجازه پیاده شدن داد، اما نپذیرفتند و گفتند: «اینک روز پیاده شدن ما از پشت اسبانمان نیست تا ما و همگان بدانیم که در چه حالیم.» فرستادگان همچنان به نزد ایشان می‌رفتند اما آنها خودداری می‌کردند تا محمد بن عبدالله بخویشتن به نزد آنها شد و خواست که پیاده شوند و به نزد مستعین در آیند.

بدو گفتند: «عامه شنیده‌اند و بنزدشان به صحت پیوسته که تو قصد داری مستعین را خلع کنی و با معتز بیعت کنی و سرداران را فرستاده‌ای که برای معتز بیعت بگیرند و

می‌خواهی با تهدید کار را بدو سپاری و ترکان و مغربیان را به بغداد در آری که بر آنها چنان حکومت کنند که برزیردستان خویش از مردم مداین و دهکده‌های کنند، از اینرو فغان میکنند. مردم بغداد دربارهٔ خلیفه و اموال و فرزندان و جانهای خویش از تو بدگمان شده‌اند و از تو خواستارند که خلیفه را به نزد آنها در آری که او را ببینند و آنچه را شنیده‌اند دروغ شمارند.»

و چون محمد صحت گفتارشان را بدانست و کثرت جمع مردم و فغان کردنشان را بدید از مستعین خواست که به نزد ایشان رود و اوسوی دارالعامه رفت که همه مردم بدان در می‌شدند. در آنجا کرسی‌ای برای وی نهادند و جمعی از مردم را به نزد وی بردند که او را بدیدند و به نزد پشت سرهای خویش رفتند، و واقع کار وی را به آنها خبر دادند که به این قانع نشدند و چون دید که مردم بی آنکه مستعین سویشان رود آرام نمی‌شوند و کثرت مردم را دانسته بود بگفت تا در آهنبین برونی را ببندند که بستند، آنگاه مستعین و دایان وی و محمد بن موسی منجم و محمد ابن عبدالله به پله‌ای رفتند که به بامهای دارالعامه و خزانه‌های سلاح می‌رسید آنگاه برای وصول آنها به بام جایگاهی که محمد بن عبدالله و فتح بن سهل آنجا می‌نشستند نردبانها نهادند. مستعین از بالا بر مردم نگرست، جامه سیاه داشت و روی جامه سیاه برد پیمبر بود، صلی‌الله‌علیه‌وسلم، چوب پیمبر نیز با وی بود. با مردم سخن کرد و قسمشان داد و به حق صاحب برد از آنها خواست که بروند که در امنیت و سلامت است و از محمد بن عبدالله بر او نگرانی نیست.

از او خواستند با آنها بر نشیند و از خانه محمد برون شود که از محمد بروی ایمن نیستند.

به آنها گفت که قصد دارد از آنجا به خانه عمهٔ خویش ام حبیب دختر رشید رود و انتظار می‌برد که جایی در خور سکونت وی آنجا مهیا شود و اموال و خزینه‌ها و سلاح و فرشها و همه چیزهایی را که در خانهٔ محمد بن عبدالله دارد برد. پس بیشتر

مردم برفتند و مردم بغداد آرام گرفتند.

وقتی مردم بغداد چنان کردند و بارها برضد ابن طاهر فراهم آمدند و روبرو ناخوشایند بدو گفتند به متصدیان کمکهای بغداد دستور داد که هر چه شتر و استروخر بدست آوردند به بیگاری بگیرند که از بغداد برود.

گویند: وی میخواست که آهنگک مداین کند اما جمعی از پیران حریبان و همه حومه‌ها بر در وی فراهم آمدند و از او پوزش میخواستند و میخواستند که از آنچه مردم کرده‌اند درگذرد، می‌گفتند کسانی که چنین کرده‌اند غوغایان و سفیهان بوده‌اند به سبب وضع بدی که داشته‌اند و مسکنتی که دستخوش آن شده‌اند. ابن طاهر بدانچه گفتند پاسخی نکوداد و سخنان نکو گفت و ثنای آنها کرد و از آنچه مردم کرده بودند در گذشت و به آنها گفت که به جوانان و سفیهان خویش بپردازند و آنها را بازدارند و پذیرفت که از رفتن چشم پبوشد و به متصدیان کمکها نوشت که بیگاری گرفتن را رها کنند.

سخن از خبر انتقال مستعین به
خانه رزق خادم که در رصافه بود

چند روز رفته از ذی‌حجه، مستعین از خانه محمد بن عبدالله برفت؛ از آنجا سوار شد و به خانه رزق خادم رفت که در رصافه بود. بر خانه علی بن معتصم گذشت علی برون شد و از او خواست که به نزد وی جای گیرد، بدو گفت بر نشیند و چون به خانه رزق خادم رسید آنجا فرود آمد. چنانکه گفته‌اند شبانگاه آنجا رسید و چون به آنجا رسید بگفت تا به هر یک از سواران سپاه ده دینار بدهند و به هر یک از بیادگان پنج دینار. ابن طاهر نیز با برنشستن مستعین برنشست. نیم نيزه به دست داشت و با آن پیش روی مستعین می‌رفت، سرداران پشت سر وی می‌رفتند. چنانکه گویند آنشب که مستعین به خانه رزق رفت محمد بن عبدالله تا ثلث شب با وی بماند، سپس

برفت. وصیف و بغا تاسحر بنزد وی بودند، سپس به منزلهای خویش رفتند.

صبحگاه شبی که مستعین از خانه ابن طاهر برفت، مردم در رصافه فراهم آمدند.

سرداران و بنی هاشم دستور یافتند به نزد ابن طاهر روند و به او سلام گویند و وقتی به آهنگ رصافه برمی نشیند با وی رهسپار شوند.

به وقت نیمروز تمام، ابن طاهر با همه سرداران خویش با آرایش برنشست. گروهی تیرانداز پیاده نیز اطراف وی بودند، وقتی از خانه خویش بیرون شد مقابل مردم بایستاد و سرزنشان کرد و به خدا قسم یاد کرد که برای امیرمؤمنان، که خدایش عزیز دارد، و هیچکس از دوستان وی و هیچکس از مردم بدی نمی خواهد و جز اصلاح حال مردم و آنچه موجب دوام نعمشان شود قصدی ندارد. و آنها در باره وی توهمی کرده اند که از آن بیخبر است، چندان که مردم را بگریانید و کسانی که حضور داشتند دعای او گفتند. آنگاه از پل گذشت و سوی مستعین رفت و کس فرستاد و همسایگان وی را احضار کرد با سران مردم حومه های سمت غربی، و با آنها سخن گفت و ملامتشان کرد و آنچه را شنیده بودند نادرست شمرد. وصیف و بغا کس فرستادند که بر درهای بغداد بگشت و صالح بن وصیف را به درشماسیه گماشتند.

گویند: مستعین، انتقال از خانه محمد را خوش نداشت اما از آنجا برفت. از آنرو که وقتی به روز جمعه گشودن در خانه ابن طاهر برای مردم دشوار شد بافتند اندازان به زور قها نشسته بودند که آتش به پنجره وی افکنند.

گویند: جمعی که کنجور از آن جمله بود، از جناب ابوالاحمد بر درشماسیه بایستادند و ابن طاهر را خواستند که با وی سخن کنند. ابن طاهر به وصیف نامه نوشت و خبر قوم را با وی بگفت و از او خواست که این را به مستعین خبر دهد تا دستور

خویش را درباره آن بگوید، امامستین دستور دادن در این باب را به وی وا گذاشت، گفت که تدبیر همه این کارها با اوست و در این باب مطابق رای خویش دستور دهد.

گویند: علی بن یحیی منجمی در این باب با محمد بن عبدالله سخنی درشت گفت که محمد بن ابی عون بر او جست و ناروا گفت و گوشمالش داد.

از سعید بن حمید آورده اند که گفته بود: احمد بن اسرئیل و حسن بن مخلد و عبدالله بن یحیی با ابن طاهر خلوت می کردند و به او اصرار می کردند و می گفتند صلح کند، گاه می شد گروهی به نزد وی بودند و سخن را به چیزی جز صلح می بردند که چشم از آنها بر میگرفت و روی از آنها می گردانید و چون همین سه کس حضور داشتند روی به آنها می کرد و با آنها سخن می کرد و مشورت می کرد.

از یکیشان آورده اند که گوید: روزی به سعید بن حمید گفتم: «جز این نمی شاید که وی در آغاز کار دل به نفاق داشته است.»

گفت: «ایکاش چنین بود، نه به خدا، از وقتی که یارانش از مداین و انبار هزیمت شدند با آن قوم مکاتبه کرد و پاسخشان داد، از آن پس که با آنها سختی می کرده بود.»

احمد بن یحیی نحوی، که ادب آموز فرزندان ابن طاهر بوده بود، به من گفت: «محمد بن عبدالله پیوسته در کار مستعین کوشا بود، تا وقتی عبدالله بن یحیی خاقانی او را کینه دار کرد.» بدو گفتم: «خدا بقای ترا دراز کند این کس که یاری اومی کنی و در کارش می کوشی [در کار دین از همه مردم دورتر است و خبیث تر.] به خدا به وصیف و بغا دستور داد ترا بکشند اما این را سخت بزرگ شمردند و نکردند. اگر از آنچه درباره وی گفتم به شك اندری بپرس تا به تو بگویند، از نشانه های دورویی وی آنکه وقتی به سامرا بود، در نماز خویش بسم الله الرحمن الرحیم را آشکار نمی کرد و چون به نزد تو آمد آنرا آشکار کرد از روی ریاباتو اما تو نصرت دوست و خویشاوند و

پرورنده خویش را رهامی کنی.» و نظیر این سخنان با وی گفت.

محمد بن عبدالله گفت: «خدا این را زبون کند که نه به کار دین می خورد نه

دنیا.»

گوید: نخستین کسی که در این مجلس به منصرف کردن محمد بن عبدالله از کوشش در کار مستعین پرداخت عبدالله بن یحیی بود، آنگاه احمد بن اسرائیل و حسن ابن مخلد، در این باب با عبدالله بن یحیی همدلی کردند و همچنان با محمد سخن کردند تا وی را از رای خویش درباره نصرت مستعین بگردانیدند.

به روز قربان این سال، مستعین نماز قربان را با مردم بکرد، در جزیردای که روبه روی خانه ابن طاهر بود. پس از آن بر نشست. عبدالله بن عبدالله پیش روی او بود و نیم نیزه را که از آن سلیمان بود، با خود داشت. نیم نیزه سلطان بدست حسین بن اسماعیل بود، بغا و وصیف نیز دو طرف وی بودند، محمد بن عبدالله طاهری بر نشست. عبدالله بن اسحاق در رصافه نماز جماعت کرد.

آغاز گفتگو

در باره خلع مستعین

به روز پنجشنبه محمد بن عبدالله بر نشست و به نزد مستعین رفت گروهی از فقیهان و قاضیان نیز به نزد وی حضور یافتند. گویند که به مستعین گفت: «بر این قرار از من جدا شدی که دستور مرا درباره هر چه عزم می کنم انفاذ کنی و در این باب رقعته ای به خط تو به نزد من هست.»

مستعین گفت: «رقعه را بیار.» آنرا بیاورد که در آن سخن از صلح بود و از خلع

سخن نبود.

مستعین گفت: «بله، صلح را انفاذ کن.»

خلنجی بپاخواست و گفت: «ای امیر مؤمنان او از تو می خواهد پیراهنی را که

خدا به تنت کرده در آری.» علی بن یحیی منجم نیز سخن کرد و بامحمد بن عبدالله درشت گویی کرد.

بار دیگر محمد بن عبدالله بر نشست و به نزد مستعین رفت، به رصافه، و این به نیمه ذی حجه بود. وقتی از آنجا باز آمد وصیف و بغا نیز با وی بودند که همگی برفتند تا به در شماسیه شدند، محمد بن عبدالله بر اسب خویش بماند. وصیف و بغا به خانه حسن پسر افشین رفتند. سفیدپوشان و غوغایان از دیوار سر از بر شدند، اجازه گشودن درها به کسی داده نشد.

و چنان بود که پیش از آن جمعی بسیار سوی اردوگاه ابواحمد رفته بودند و آنچه می خواسته بودند خریده بودند. وقتی این کسان که گفتیم به در شماسیه رفتند، میان یاران ابواحمد بانگ زده شد که به کسی از بغدادیان چیزی ن فروشند که از فروش بازشان داشتند.

و چنان بود که برای محمد به در شماسیه سر آورده ای بزرگ و سرخ زده بودند، بندار طبری و ابوالسناود در حدود دوست سوار و دوست پیاده با ابن طاهر بودند، ابواحمد بیامد تا نزدیک سر آورده رسید و از زورق برون شد و بامحمد بن عبدالله وارد سر آورده شد. کسانی از سپاهیان که با هر کدامشان بودند به یکسو ایستادند. ابن طاهر و ابواحمد، دیر مدت گفتگو کردند، آنگاه از سر آورده برون شدند. ابن طاهر با زورق از سر آورده سوی خانه خویش رفت و چون به آنجا رسید از زورق در آمد و بر نشست و بنزد مستعین رفت که آنچه را میان وی و ابواحمد رفته بود با وی بگوید، تا پسبگاه به نزد وی بیود، سپس برفت.

گویند: از ابواحمد بر این قرار جدا شده بود که پنجاه هزار دینار به او داده شود و درآمدی به مقدار سی هزار دینار سالانه تیول وی شود، در بغداد بماند تا وقتی مالی فراهم آید که به سپاهیان بدهند. بغا و لابندار مکه و مدینه و حجاز شود،

و وصیف ولایتدار جبل و آنسوی جبل. يك سوم مالی که می‌رسد از آن محمد بن عبدالله باشد و سپاه بغداد باشد و دوسوم از آن و ایستگان و ترکان.

گویند: وقتی احمد بن اسماعیل به نزد معتز شد وی را بردیوان بریدگماشت و باوی برید که او وزیر باشد و عیسی بن فرخان شاه بردیوان خراج و ابونوح بردیوان خاتم و توقیع، کارها را تقسیم کردند. خریطه مراسم حج به بغداد آمد که کارها به سلامت بود و آنرا به نزد ابواحمد فرستادند.

پس از آن، چنانکه گویند چهارده روز مانده از ذی‌حجه این سال ابن طاهر بر نشست و به نزد مستعین رفت که با وی درباره خلع گفتگو کند و چون با وی سخن کرد مستعین امتناع آورد.

مستعین پنداشت که بغا و وصیف نیز با وی همدلند، که آنها به کنار رفتند مستعین گفت: «اینک گردن من و شمشیر و سفره چرمین». و چون امتناع وی را بدید از نزد وی برفت.

پس از آن مستعین علی بن یحیی منجم و گروهی از معتمدان خویش را به نزد ابن طاهر فرستاد و گفت به او بگویند: «از خدا بترس، من به نزد تو آمدم که از من دفاع کنی. اگر از من دفاع نمی کنی دست از من بردار.»

ابن طاهر پاسخ داد که من در خانه خویش می‌نشینم اما توبه ناچار باید از خلافت خلع شوی، به رضایت یا به اجبار.

از علی بن یحیی آورده اند که ابن طاهر گفت: «به او بگوی چه اهمیت دارد که خلع شوی، به خدا چنان دریده که وصله پذیر نیست و چیزی از آن بجا نگذاشته‌ای.»

وقتی مستعین دید که کارش سستی گرفته و بارانش از او باز مانده اند خلع را پذیرفت. و چون روز پنجشنبه شد، دوازده روز مانده از ذی‌حجه، ابن طاهر، ابن کردیه، ابراهیم بن جعفر، و خلنجی و موسی بن صالح و ابوسعید انصاری و احمد بن اسرائیل و

محمد بن موسی منجم را به اردوگاه ابوالاحمد فرستاد که نامهٔ محمد را به او برسانند. نامه دربارهٔ چیزهایی بود که مستعین وقتی گفته بودندش خویشتن را خلع کند، خواسته بود. نامه را به او رسانیدند آنچه را خواسته بود پذیرفت و پاسخی نوشت که تپولش دهند و در مدینهٔ پیمبر صلی الله علیه وسلم جای گیرد و رفت و آمدش از مکه به مدینه باشد و از مدینه به مکه که این را از وی پذیرفت.

اما مستعین قانع نشد مگر اینکه ابن کردیه آنچه را خواسته بود به نزد معتز برد و با وی روبرو سخن کند که او به خط خویش بنویسد که این را می‌پذیرد و ابن‌کردیه با آن روان شد.

سبب اینکه مستعین خلع را پذیرفت، چنانکه گفته‌اند، آن بود که وصیف و یغاو این طاهر در این باب با وی سخن کردند و مشورت دادند که با آنها درشت‌گویی کرد.

وصیف گفت: «توبه ما دستور دادی باغرا را بکشیم و کارمان به اینجا رسید، تو ما را به کشتن اتمامش کشانیدی و گفتی که محمد نیک‌خواه نیست.» و پیوسته او را بیم می‌دادند و با وی حيله می‌کردند.

محمد بن عبدالله بدو گفت: «توبه من گفتی که کار ما سامان نمی‌گیرد مگر از این دو کس بی‌ساییم.»

و چون اتفاق کردند، به خلع شدن تن داد و شرطهایی را که برای خویش بر آنها می‌نهاد به قلم آورد، و این، یازده روز رفته از ذی‌حجه بود.

وقتی روز شنبه شد، ده روز مانده از ذی‌حجه، محمد بن عبدالله برنشست و با همهٔ فقیهان و قاضیان به رصافه رفت، آنها را گروه‌گروه به نزد مستعین برد و بسراو شاهدشان کرد که کار خویش را به محمد بن عبدالله طاهری سپرده است. آنگاه در بانان و خادمان را به نزد وی برد و جواهر خاص خلافت را از وی بگرفت و به نزد وی بیود تا پاسی از شب رفت.

صبحگاهان مردم همه گونه شایعه می گفتند. ابن طاهر کس بنزد سرداران خویش فرستاد که هر کدامشان باده کس از سران اصحاب خویش به نزد وی روند، که برفتند، آنها را به درون برد و آرزو منشان کرد و گفت: «از آنچه کردم صلاح کار و سلامت شما و حفظ خونها را منظور داشتم». آنگاه گروهی را آماده کرد که به نزد معتز روند درباره شرطها که برای مستعین و برای خویش و سرداران خویش نهاده بود تا معتز به خط خویش بران پی نوشت کند.

پس آنها را سوی معتز فرستاد که به نزد وی رفتند تا به خط خویش در این باب پی نوشت کرد و همه شرطها را که مستعین و ابن طاهر برای خویشان خواسته بودند ممضی داشت و شاهد اقرار وی درباره آن شدند.

معتز به فرستادگان خلعت داد و شمشیر بخشید و بی جایزه یا نظر در حاجتهاشان باز گشتند، گروهی را از نزد خویش با آنها فرستاد که برای وی از مستعین بیعت بگیرند و بگفت تا سپاهیان را چیزی دهند. مادر و دختر و زنان مستعین را همراه سعید بن صالح به نزد وی فرستادند، اما پیش از آن، زنان وی را کاویدند و بعضی چیزها را که همراهشان بود گرفتند. فرستادگان از پس بازگشت از نزد معتز به روز پنجشنبه سه روز رفته از محرم سال دویست و پنجاه و دوم و اردیبه داد شدند.

گویند که وقتی فرستادگان معتز به شماسیه رسیدند ابن سجاده گفت: «من از مردم بغداد بیم دارم، مستعین را به شماسیه بیارند یا به خانه محمد بن عبد الله گفت که با معتز بیعت کند و خویشان را خلع کند و چوب و برد را از او بگیرند.»

در ماه ربیع الاول این سال کسی که به نام کوکبی شهره بود در قزوین و زنجان قیام کرد و بر آن تسلط یافت و طاهریان را از آنجا برون کرد. کوکبی حسین نام داشت پسر احمد و از اعقاب علی بن ابیطالب بود.

در همین سال بنی عقیل راه جده را بردند، جعفر بشاشات با آنها نبرد کرد و نزدیک به سیصد کس از مردم مکه کشته شدند. این شعر از یکی از بنی عقیل است:

«تو دو جامه داری و مادر من برهنه است

«ای روسپی زاده جامه‌ات را سوی من انداز.»

وقتی بنی عقیل چنان کردند در مکه نرخی‌گران شد و بدویان به دهکده‌ها هجوم بردند.

سخن از خبیر قیام

اسماعیل بن یوسف در مکه

در این سال، به ماه ربیع الاول، اسماعیل بن یوسف علوی در مکه قیام کرد و جعفر بن فضل عامل مکه گریخت. اسماعیل منزل جعفر و منزل یاران سلطان را غارت کرد و سپاهیان را با گروهی از مردم مکه، بکشت و مالی را که برای ترمیم چشمه آورده بودند بگرفت، با هر چه طلا در کعبه بود هر چه طلا و نقره و بوی خوش که در خزینه‌های آن بود، با پوشش کعبه. از مردم، نزدیک دوست هزار دینار گرفت. مکه را غارت کرد و قسمتی از آن را بسوخت. پس از پنجاه روز از مکه برون شد و سوی مدینه رفت. علی بن حسین عامل آنجانان شد، از آن پس اسماعیل به مکه باز گشت، در ماه رجب، و آنها را محاصره کرد تا مردم مکه از گرسنگی و تشنگی مرگ را به چشم خویش دیدند؛ یک چهارم رطل نان به یک درم رسید و گوشت رطلی به چهار درم و یک جرعه آب به سه درم. مردم مکه از اسماعیل هر گونه بلیه دیدند، از پس پنجاه و هفت روز که آنجا بود سوی جده رفت و خوردنی از مردم بیرید و اموال بازرگانان و چهارپاداران را بگرفت، گندم و ذرت را از یمن به مکه بردند. پس از آن کشتیها از قلم رسید. پس از آن اسماعیل بن یوسف به وقت حج بیامد، و این به روز عرفه بود.

محمد بن احمد ملقب به کعب البقر آنجا بود با عیسی بن محمد مخزومی سالار سپاهیان مکه که معتز آنها را سوی مکه فرستاده بود.

اسماعیل با آنها نبرد کرد، نزدیک هزار و صد کس از حج گزاران کشته شدند مردم را لخت کردند که به مکه گریختند و به شب تا روز در عرفه نماندند، تنها اسماعیل و یارانش بماندند، آنگاه سوی مکه بازگشت و اموال آنجا را نابود کرد. آنگاه سال دویست و پنجاه و دوم در آمد.

سخن از حادثاتی که؛ سال

دویست و پنجاه و دوم بود

از جمله آن بود که مستعین، احمد بن محمد بن معتصم، خویشی را از خلافت خلع کرد و با معتز، محمد بن جعفر متوکل بن محمد معتصم، بیعت کرد و به روز جمعه، چهار روز رفته از محرم همین سال، بر دو منبر بغداد و در دو مسجد جانب شرقی و غربی معتز را دعا گفتند و از سپاهیان که آنروز آنجا بودند برای وی بیعت خلافت گرفتند.

گویند: وقتی شرایط امان برای مستعین نوشته شد این طاهر به نزد وی درآمد، سعید بن حمید نیز با وی بود. بدو گفت: «ای امیر مؤمنان، سعید شرایط را نوشته و کاملاً مؤکد کرده، اکنون بر تو می خوانیم که بشنوی.»

مستعین بدو گفت: «مهم نیست، مهم نیست، چرا از آن چشم نهوشیدی. این قوم بهتر از تو خدا را نمی شناسند، تو بر خویشی شرایط مؤکد نهاده بودی و چنان شد که می دانی.»

محمد پاسخی بدو نداد. وقتی مستعین با معتز بیعت کرد و در بغداد از او بیعت گرفتند و از بنی هاشم و قاضیان و فقیهان و سرداران بر او شاهد گرفتند، وی را که در رصافه بود با زنان و فرزندان و کنیز کانش به محرم بردند، به قصر حسن بن سهل، و همه

را آنجا منزل دادند که سعید بن رجاء حضاری را بایارانش بر آنها گماشت، برد و چوب وانگشتر را از مستعین گرفت و همراه عبیدالله بن عبدالله طاهری فرستاد و با وی نوشت.

«اما بعد، ستایش خدای را که به رحمت خویش نعمت را به کمال می‌برد و با فضل، به سپاسداری خویش رهنمون می‌شود. درود خدای بر محمد بنده و فرستاده وی که همه فضیلتها را که میان پیمبران پیشین پراکنده بود بر او فراهم کرد و میراث وی را به کسانی داد که خاص خلافت خویش کرد و سلام او نیز. این نامه را به امیر مؤمنان می‌نویسم به وقتی که خدای کار وی را به کمال برد، میراث پیمبر خدا را، صلی الله علیه و سلم، از آنکس که به نزد او بود گرفتم و آنرا با عبیدالله بن عبدالله وابسته امیر مؤمنان و بنده او فرستادم.»

مستعین را از رفتن مکه ممنوع داشتند و او بصره را برای اقامت برگزید. از سعید بن حمید آورده اند که محمد بن موسی بد و گفت: «بصره بیماریز است چرا آنرا برای اقامت انتخاب کردی؟»

گفت: «بصره بیماریز تر است یا ترک خلافت؟»

گویند: قرب کنیز قبیحه با پیامی از معتز به نزد مستعین رفت که از او می‌خواست از سه تا از کنیزان متوکل که مستعین آنها را به زنی گرفته بود دست بردارد که مستعین از آنها دست برداشت و کارشان را به خودشان وا گذاشت. از جمله جوهرات در وانگشتر پیش خود نگه داشته بود که یکی را برج و دیگری را کوه می‌گفتند. محمد بن عبدالله قرب را که از خواص معتز بود با جمعی به نزد وی فرستاد که دو انگشتر را بدوداد که آنرا به نزد محمد بن عبدالله بردند و آنرا به نزد معتز فرستاد.

چنانکه گفته اند شش روز رفته از محرم، بیش از دو بست کشتی وارد بغداد شد که اقسام کالا در آن بود با گو سفند بسیار.

مستعین را همراه محمد بن مظفر و ابن ابی حفصه با نزدیک به چهارصد سوار و پیاده به واسط فرستادند. پس از آن عیسی بن فرخان شاه و قرب به نزد محمد بن عبدالله آمدند و بدو گفتند که احمد بن محمد یاقوتی از جوهرات خلافت را به نزد خویش نگه داشته. ابن طاهر حسین بن اسماعیل را فرستاد که آنرا بگیرد. یاقوتی در خشان بود. چهار انگشت درازا داشت و به همین مقدار پهنای آنرا که مستعین اسم خویش را بر آن نویسانیده بود. یاقوت را به قرب دادند که آنرا به نزد معتز فرستاد.

معتز، احمد بن اسرائیل را به وزارت گرفت و وی را خلعت پوشانید و تاجی بر سرش نهاد.

به روز شنبه دوازده روز رفته از محرم همین سال ابو احمد سوی سامراروان شد، محمد بن عبدالله و حسن بن مخلد از وی بدرقه کردند. به محمد بن عبدالله پنج خلعت داد با يك شمشیر و اواز رو ذبار برگشت.

یکی از شاعران درباره خلعت مستعین گفت:

«احمد بن محمد از خلافت خلعت شد

زود باشد که جانشین وی نیز

«کشته شود یا مخلوع،

«و ملک خاندان وی زوال پذیرد.

«و کس از آنها نباشد که از ملک بهره‌ور باشد.

«هی بنی عباس روش شما

«که بندگان خویش را می کشید

«راهی ناپایدار است.

«دنیایتان را وصله زدید و زندگیتان

«چنان پاره شد که وصله نمی پذیرد.»

یکی از بغدادیان نیز چنین گفت:

«می‌بینمت که از فراق ناله می‌کنی
 «امام را ببرند و خلع کردند.
 «آفاق به خوشی از او خندان بود
 «وهر که بهار می‌جست او بهارش بود.
 «حادثات و اتفاقات روزگار را با شگفتی مبین
 «که روزگار جمعها را پراکنده می‌کند.
 «جامه خلافت پوشید و محبوب کسان شد
 «و کارهای همه مسلمانان را فیصل می‌داد.
 «تغییرات زمانه برضد وی نبرد آورد
 «در صورتی که از نبرد دوری می‌گرفت.
 «ترکان بر او ستم آوردند و عصیان کردند
 «و چنان شد که کس از وی بیم نداشت.
 «به آنها تاخت و آنها نیز بر او تاختند
 «و بدست دلبران سرها برگرفته شد.
 «تقدیر وی را از مرتبتهای والا برکنار کرد
 «و مقیم واسط شد که امکان بازگشت ندارد
 «با وی نامردی کردند، با وی مکاری کردند، با وی خیانت کردند
 «که به بستر پناه برد و هم آهنگ خفتن شد.
 «بغداد را از اطراف در میان گرفتند
 «و آنچه را از پیش، دور از دسترس بود
 «به زبونی کشانیدند.
 «اگر اوبه خویشتن به پیکار پرداخته بود
 «و برای مقابله آنها زره پوشیده بود

«که دلبران وی با دلبران مقابل شوند

«و آنکه آهننگ جنگ می داشت از پادر آید،

«حادثات روزگار به اودست نمی یافت

«و به وقت خیانت فرومایگان از دسترس بدور بود.

«اما رای مهربان خویش و ملامت وی را نپذیرفت

«و مطیع گفته پیمان شکنان شد.

«هر که رای درست را تباه کند

«دارای قدرت حکومت نشود.

«بپوسته خویشان را از خویشان به فریب می کشانید

«تا در کار ملکش فریب خورد.

«ابن طاهر در کار بیعتی که قدرت امام

«به وسیله آن از دسترس به دور بود

«دین خویش را فروخت.

«خلافت و رعیت را خلع کرد

«و از دین محمد خلع شد.

«باید به سزای این، جامی تلخ بنوشد

«و باید که خویشان را تابع تابعان خویش بیند.»

وقتی مستعین خلع شد و سسوی واسط رفت مروان بن ابی الجنوب چنین

گفت:

«کارها به معتر باز گشت،

«و مستعین به حال خویش باز رفت.

«می دانست که ملک از آن وی نیست

«و از آن تست، اما خویشان را فریب داد.

«مالك الملك كه ملك مى دهد و مى گيرد
 «ملكى به توداد و ملك را از وى گرفت.
 «خلافت درخور وى نبود،
 «همانند زنى شوهردار بود كه
 «وى را به متعه شوهر داده بودند.
 «بيعت وى به نزد مردم چه زشت بود!
 «بهترين سخن مردم اين بود كه: خلع شد.
 «كاش كشتى اورا سوى قاف برد،
 «جانم فداى ملاحى كه اورا ببرد.
 «چه بسيار شاهان كه پيش از تو
 «كار مردم را به راه مى بردند
 «واگر آنچه را توبه دوش بردى
 «برده بودند لنگ شده بودند.
 «مردم به سبب تواز پس تنگى گشايش يافتند
 «و خدا از پس تنگى گشايش مياورد.
 «خدای بدى را از تو دفع كند
 «كه به وسيله توبدى را از مادفع كرد.
 «نه ستايش من تباه مى شود
 «نه آن پرورش كه مرا داده اى.
 «و خداى را ستايش كه من پرورنده اى يا قتم.
 «ملك مراد رنجد، كه گرفته شده به من بازده
 «كه كسى همانند توبه كسى همانند من
 «ملكها به تيول مى دهد.

«ای امام عدالت اگر در آمد آنرا نیز پس دهی
 «خدای بینی حسودان مرا به سبب آن می برد.»
 وهم او به ستایش معتز از پی مستعین گوید:
 «دنیا به حال خویش بازگشت
 «و خدا به اقبال آن مارا خر سبند کرد.
 «دنیایی که خدا به سبب تو
 «آن هولهای سخت را از مردم آن برداشت.
 «یکی نادان به شاهی آن رسیده بود
 «اما دنیا در خور جاهلان نیست.
 «دنیا به سبب وی قفل خورده بود
 «و تو کلید قفلهای آن بودی.
 «آنچه را که تواز او گرفتی
 «به بهترین حال خویش بازگشت
 «خلافتی بود که تو شایسته آن بودی.
 «و خدای به پوشیدن آن ترا برتری داد.
 «خدای او را به حال خویش برد
 «و خلافت را به حال خویش آورد
 «و این نخستین عاریه نبود که بررغم کسان
 «به صاحب آن بازگشت.
 «به خدا اگر عامل دهکده ای بود
 «لیاقت قسمتی از کارهای آنرا نداشت
 «دستی لرزان را وارد شاهی کرد
 «و آنرا از پس درون بودن، برون برد.

«خدای به جای وی سروری به ماداد
 «که دنیا را از پس لرزیدن به سکون آورد.
 «گویی امت به روزگار دجال بود
 «و خدای این را به جای آن به وی داد
 «که به شاهی و تکلفات آن قیام کرد
 «و به کارپیکار و تکلفات آن قیام کرد.
 «اینکه سپاه و دلیران آن را به کار انداختی
 «آنچه را دشمنان آرزو داشته بودند باطل کرد
 «سپاهی را به کار می گیری که دیرباز قرین توفیق بوده
 «و کمتر سپاهی همانند آن کار کرده.»

ولید بن عبید بحتری دربارهٔ خلع مستعین و ستایش معزز گوید:
 «آیا به دلدار خبر رسیده که تاریکی برفت
 «و زندگی آسانی گرفت.
 «ما عاریه را بانکوهش
 «پس گرفتیم و حق به حقدار رسید
 «از این روزگار و حادثات آن در شگفتم
 «و روزگار، همه حادثات و شگفتیهاست.
 «گاو وحشی کی آرزومی کرد که تاج بدورسد
 «یا سربندهای آن را بر او افکنند!
 «چگونه غاصبی به دعوی حق خلافت برخاست
 «در صورتی که خویشاوندانش
 «وارث پیمبر بودند، نه او.
 «منبر سمت شرقی وقتی که گاوی غیب انداخته

«از بالای آن

«برای مردمان خرخر کرد

«به گریه آمد»

«بر کنار ثرید سنگین بود و مراقب بود

«تا خوان بیاید و بر آن جستن کند

«وقتی از توشه حاضر پرمی شد اهمیت نمی‌داد

«که شهاب‌ملك روشن باشد

«یا به تاریکی افتاده باشد

«وقتی دروغگوی حدیث‌خویش را فاش کند

«ستایش‌گوی اوسست شود

«و عیب‌گوی او مفصل‌گوی.

«به کاری قدم نهاد که اهل آن نبود

«و گاهی با وی نرمی آورد

«و گاهی با وی سختی کرد.

«حق را چگونه دیدی که به مقرخویش بازگشت

«و ظلم را چگونه دیدی که آثار آن از میان رفت!

«و المعتز بالله در تعقیب وی بود

«و معتز کسی نبود

«که وقتی به راه افتاد ناتوان ماند.

«چوب را به زور بینداخت و زبون‌شد

«و شان‌هایش از برد پیمبر لخت‌شد.